بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری 8 بهمن 1392.

خب ما روی مبنایی که مرحوم آقای تبریزی ذکر کرده بودند که دوستان می فرمایند در دروس در علم اصول فقه که جلد 6 صفحه 142 این مطلبی دارند که من اصل مطلب را به ذهنم رسیده بود ولی خب تصریح ایشان هم هست ذکر می کنم. حالا من عبارت را کامل ندیدم ولی تقریبی که می خواهم عرض کنم علی القاعده باید تقریب ایشان به این شکل باشد. ببینید اصل استدلال این هست که آن چیزی که کفایت می کند در اعتبار روایت یک شخص حسن ظاهر هست. و مشاهیری که قدحی در موردشان وارد نشده باشد این را ما اطمینان پیدا می کنیم که اینها حسن ظاهر داشته اند و الا اگر حسن ظاهر نداشته اند حتما قدح آنها در کتب رجالی وارد می شد. این اصل تقریب است. البته این تقریب یک تکمیلی می خواهد آن این است که رابطه بین، حسن ظاهر اماره شرعیه یا عقلائیه هست بر عدالت. آیا عدالت راوی کافی است برای اثبات وثاقت که موضوع حکم عقلا هست به اعتبار یا کافی نیست؟ رابطه بین عدالت و وثاقت چیست آیا عموم و خصوص مطلق هست یا جور دیگر است؟ پاسخ مطلب این است که رابطه بین وثاقت و عدالت عموم و خصوص من وجه است. شخص عادل ممکن است ثقه نباشد چون در وثاقت ضبط معتبر هست و ضابط کسی است که اشباهش از متعارف بیشتر نباشد. شخصی که اشتباهش از متعارف بیشتر باشد، اگر ملکه تقوا و پرهیز از گناه داشته باشد این عادل هست ولی ثقه نیست. پس بنابر این مجرّد اثبات عدالت اثبات وثاقت را نمی کند. ولی یک اصل عقلایی هست آن اصاله ضابطیّت هست که اگر در جایی ما شک کردیم که راوی آیا از متعارف فاصله گرفته است و خطای او بیشتر از متعارف هست یا نیست ، عقلا راوی را حمل به ضابطیت می کنند. این اصل عقلایی اگر ضمیمه شود با عدالتی که از حسن ظاهر استفاده می شود، کفایت می کند برای اثبات وثاقت. ما به این تقریب در بحث اکثار روایت اجلاء تمسک میکردیم در بحث هایمان به این تقریب می گفتیم. در آن بحث اکثار روایت اجلاء این مطلبی که حسن ظاهر کفایت می کند را اصلش را حاجی نوری در خاتمه مستدرک اشاره کرده است در فائده نهم خاتمه مستدرک که خیلی سودمند است و فائده خواندنی ای است. به این مطلب اشاره کرده است ولی خب تقریب فنی اش همین تقریبی بود که عرض کردم که در کلمات این بزرگان نیست ولی اصل اینکه ما باید دنبال حسن ظاهر بگردیم، در کلمات حاجی نوری و دیگران وارد شده است و عرض کردم که خود مرحوم آقای تبریزی هم به این مطلب تصریح کرده اند. اما حالا آیا واقعا این حسن ظاهر را اثبات می کند یا خیر همان بحث هایی که قبلا آوردیم در موردش هست. این نکته را هم تأکید کنم که ظاهر کلام مرحوم آقای تبریزی این است که نفس عدم ورود قدح به تنهای کافی هست بر اینکه ما کشف حسن ظاهر کنیم. ولی ممکن است ما این را اینجوری معنا کنیم. اگر کسی که علمای رجال ترجمه اش هم بکنند و قدحی در موردش نقل نکنند. این را هم ضمیمه کنیم که استدلال در واقع سکوت ائمه رجال از ذکر قدح راوی با ترجمه کردن با این قید نه اینکه کسی که اصلا ترجمه اش در کتب رجالی وارد نشده باشد ما این مطلب را هم بخواهیم بگوییم. این سکوت هم عرض کردم فرق دارد بین اینکه مثلا در کتاب رجال شیخ وارد شده باشد و سکوت کند یا در فهرست شیخ و رجال نجاشی. فهرست شیخ و رجال نجاشی از اول تصریح می کنند که بنای ما بر ذکر قدح و جرح است. جزء اهداف رسمی ای که تصریح کرده اند که جزء اهداف کتاب ما هست آن وجود دارد و اینکه اگر قدح نکنند آن کاشفیتش از اینکه حسن ظاهر داشتن خیلی قوی تر از رجال شیخ است. رجال شیخ تصریح نکرده است خود ایشان و عملا هم ما اینکه در همه ابواب آن بنای ایشان بر ذکر تضعیفات یا توثیقات باشد این خیلی واضح نیست. بله در بعضی موارد یک همچین بنایی را انسان میتواند به دست بیاورد به تبع آن منابعی که این ترجمه از آن منابع گرفته شده است. پس بنابر این این قانون را به عنوان یک قانون ام تلقی کردن خیلی مشکل هست. اگر یک مقداری محدود تر کنیم بگوییم آن کسانی که در فهرست شیخ و رجال نجاشی ترجمه شده اند و آن وقت دیگر قید مشاهیر هم شاید خیلی نخواهد. بگوییم که مثلا سکوت نجاشی و امثال اینها از ذکرشان خودش کأنه یک نوع شهادت بر وثاقت راوی تلقی کنیم. که بعد آن ان قلت و قلت ها و بحث هایی که ما کردیم که واقعا این شهادت بر وثاقت هست یا نیست آنها را هم باید ضمیمه کرد. در مجموع این دلیل به عنوان دلیل اگر هم تمام نباشد خیلی وقت ها مؤید خوبی است و در کنار سایر قرائن می شود به آن تمسک کرد. مرحوم آقای تبریزی در ترجمه عمر بن حنظله آن جوری که دوستان نقل می کردند به این مطلب تمسک کرده اند. در مورد خصوص عمر بن حنظله در فهرست شیخ و رجال نجاشی ترجمه نشده اند. در رجال شیخ و اینها اسمشان آمده است آن هم در اصحاب الصادق و اینها هست. اصحاب الصادق بنای توثیق اصلا شیخ ندارد. اصحاب الصادق رجال شیخ یا اصحاب الباقر و اینها بنای توثیق ندارد. آنهایی که هست نمی دانم در اصحاب الکاظم علیه السلام عمر بن حنظله آمده است یا خیر این را الآن نمی دانم. در واقع شیخ از اصحاب الکاظم به بعد توثیقات را شروع می کند. ای تریب خیلی تقریب محکمی نیست در مورد عمر بن حنظله. عمدتا همان بحث اکثار روایت اجلاء و اینها هست که آنها تقریبات محکمتری هست و قرائن محکمتری هستند و این است که ما این بیان مرحوم تبریزی را که اصلش هم در کلمات قوم هست. در کلمات وحید بهبهانی و دیگران این فرمایشات هست. اینها را در کنار مؤیدات در کنار سایر قرائن به آن نگاه می کنیم و میزان تأییدش هم بستگی دارد به اینکه در کدام کتاب رجالی و در کجای کتاب رجالی و به شکل وارد شده باشد. خصوصیات موردی خیلی دخالت دارد در فهم مطلب. این یک نکته. نکته دیگری بعضی از دوستان اشاره فرمودند

سؤآل:

پاسخ: من این جوری که در ذهنم بود امام باقر و امام صاد علیهما السلام عمر بن حنظله ذکر شده است. بعد این دو تا باب اصلا بنای بر ذکر چیزها وجود ندارد. البته عمر بن حنظله در رجال کشی هم در بعضی از جاها مثلا اسم هایش آمده است امثال اینها و در اینکه شخص معروفی هم بوده است تردیدی نیست. کسی هست که گاهی اوقات انّ عمر بن حنظله أتانا عنک بوقتٍ و امثال اینها بعضی جاها واسطه بین متالی برای زراره و امثال اینها هست. در اینکه به هر حا یک رجل معروفی عمر بن حنظله در عصر خودش بوده است تردیدی نیست. ولی اینها عرض کردم عمدتا باید در کنار سایر قرائن به آن نگاه شود و کسی در مورد عمر بن حنظله مجموعه قرائن را ضمیمه کند مطمئن می شود که ثقه هست. حتی شاید بیش از بحث حسن ظاهر و امثال اینها مستقیما بشود وثاقت امثال عمر بن حنظله را به آ« مطمئن شد ویژگی هایی که رد مجموع نکات مربوط به عمر بن حنظله است اطمینان بخش است وثاقتش. ولی به این استدلالی که ایشان ذکر می کنند به تنهایی به عنوان یک دلیل مستقل و به تنهایی مشکل است که بشود به آن تمسک کرد.

سؤال:

پاسخ: نکته اصاله عدم الخطای عقلایی و اصاله عدم ضبط عقلایی نکته های واحد هستند. اینکه اصاله عدم الخطا و اینها به دلیل ندرت خطایی که هست حالا یا به عنوان یک اصل اماره یا به عنوان یک اصل عملی اینها نکات واحد دارند. اصاله ضبط و اصاه دم خطا همه ا یک چیز واحد هستند که

سؤال:

پاسخ: نه ضبط یعنی خطایش از متعارف بیشتر نباشد. یعنی اصل عادی بودن انسان ها است. و آن بحث اصاله عم الخطا هم اصاله عادی بودن است. این است که در جاهایی که خطا متعارف باشد اصل عدم خطا جاری نمی شود. در آن اصاله عدم خطا همین هست. که اصل این است که انسان ها انسان های عادی باشند. اصل این است که گفتگوهای انسان ها بر طبق چیزهای عادی رخ داده باشد. جاهایی که خطا خلاف متعارف باشد اصل اصل عرفیت افراد است. اصل عادی بودن افراد است. ما در بحث اصاله الظهور این بحث را عرض می کردیم که بسیاری از نکات اصله الظهور بازگشت اصاله عرفیت المتکلم هست. نکات اصلی اصاله عدم الظهور خیلی هایش به این نکته بر می گردد. حالا تفسیرش در جای خودش.

ما در مورد آن عبارت یرثون ولد البنین بمنزله البنین یرثون میراث البنین که در کافی و تهذیب وارد شده بود عرض کردیم که این ظاهرا جزو حدیث نیست. اینجا یک مطلبی را دوستان از حاشیه مرحوم صاحب وسائل نقل کرده اند بد نیست من این حاشیه را بخوانم ایشان فرموده اند که در همان جایی که گفتیم حدیث تمام می شود آنجا یک حاشیه زده اند.

الظاهر أن هذا الكلام إلى آخره من الحديث، و يحتمل كونه من كلام زرارة، و لا يقصر عن الحديث لما يظهر بالتتبع،

اگر از کلام زراره هم باشد همین جور است. کلام امثال زراره در این جور مقامات از حدیث کم ندارد. ولی ایشان اینکه من الحدیث بودن را از کجا استظهار می کند یک ذیلی دارد

يظهر بالتتبع، و كونه موجودا في الكافي و التهذيب و كتاب الحسن بن محمد بن سماعة لعله قرينة على كونه حديثا فتدبر

البته شاید اینکه لعلّه قرینه علی کونه حدیثا می خواهد بگوید، برای اینکه احتمال اینکه کلام زراره باشد را منتفی کند. و الا در اینکه اگر در کافی و تهذیب و کتاب محمد بن سماعه باشد این مثلا مال حمید نیست مال کلینی نیست چیزهای دیگر نیست آن که خب واضح است و احتمال اینکه مثلا از خود حسن بن محمد بن سماعه باشد هم احتمال مستبعدی است. البته اصل استدلال این است. چون تهذیب این را از حسن بن محمد بن سماعه نقل کرده است نشانگر این است که در کتاب حسن بن محمد بن سماعه بوده است و از آنجا منتقل شده است. بنابر این و چون دعب این آقایان این بوده است که احادیث را نقل کنند و دعب کافی مثلا در کلینی نقل احادیث هست. ذکرش در کافی مثلا قرینه است برای اینکه این روایت بوده است.و که ما این را در جلسه قبل مناقشه کردیم و گفتیم در خصوص این باب کافی بنای کلینی این نبوده است که فقط احادیث را بیاورد. توضیحاتی که تطبیقات حدیثی هست از خودش و از فضل بن شاذان از یونس از زراره اینها را نقل می کند مکرر یک نمونه هایی را در جلسه قبل آوردیم پاسخ این استدلال بود. این یک نکته. نکته دوم اینکه این که در کتاب حسن بن محمد بن سماعه هم نقل شده است ثابت نیست به دلیل نکته ای که باز هم در جلسه قبل عرض کردیم که تهذیب ولو حسن بن محمد بن سماعه را اول سند قرار داده است ولیکن ظاهرا این روایت از کافی گرفته شده است و قرینه اش را هم در جلسه قبل گفتیم. بنابر این اینها به حسب ظاهر بدوی تمسک کرده اند. از اینجا نقش شناخت منابع حدیث در ارزیابی ای که از نقش هایی که شناخت منابع حدیث دارد تمییز عبارت های مؤلفین از عبارت های حدیث به تعبیر فنی تشخیص احادیث مدرج. یکی از فوائد مهم بحث منبع شناسی تشخیص احادیث مدرج هست که مثالش هم این مثال بود. خب این تکمیل بحث های گذشته.

اما ما معارضاتی که این روایات مورد بحث ما دارد. من قبل از اینکه به بحث معارضات بپردازم، این نکته را عرض کنم که آقایان در طبقه بندی ارث این جوری فرموده اند گفته اند طبقه اول ارث عبارت است از طبقه اول ارث که خودش دو صنف دارد. صنف اول پدر و مادر و صنف دوم فرزندان با واسطه یا بی واسطه. اجداد داخل در طبقه دوم وارثان هستند. و فرموده اند که هر طبقه تا وقتی که از طبقه قبلی یک نفر باقی بماند به طبقه بعدی ارث نمی رسد. و در هر طبقه هم در هر صنفی الاقرب یمنع الابعد. أقرب مانع از أبعد هست بنابر این ما در مورد پدر و مادر مانع فرزند نیستند مانع فرزند فرزند هم نیستند. چون دو صنف هستند ولی فرزند مستقیم مانع فرزند فرزند است. چون اینها یک صنف هستند. این روایاتی که خواندیم همه این روایات این مطالبی که تا حالا در کلمات آقاین هست را اثبات می کند. اولا در این روایات این هست که ولد الولد یقوم مقام البنت مثلا وقتی آن نباشد مجموع اینها البته بعضی قیوداتش در بعضی روایات بود و در بعضی از روایات نبود، مجموع روایات را کنا هم بگذاریم اثبات می کند که اولا وقتی که بنت وجود دارد بنت البنت ارث نمی برد پس در این به اصطلاح صنف الاقرب یمنع الأبعد. و از همان روایات هم استفاده می شود که یقوم مقام البنت. جای پدر نیست یعنی همراه پدر هم ارث می برد نوه همراه پدر و مادر ارث می برد که خب در روایات هم هست. ولی همراه ولد الولد کسی ارث دیگر نمی برد مگر أبوان و زوج و زوجه. دیگر جد ارث نمی برد. اینکه جد بخواهد ارث ببرد این جور نیست. جد مال طبقه دوم هست.و خب مخالفی در مسئله وجود، این مطلب که جد با ولد الولد در یک طبقه نیستند، این مطلب تقریبا مشهور کالاجماع هست. از ابن جنید ابو علی اسکافی مخالف این نقل شده است البته عبارتی که به قول کاشف اللثام ظاهر أبو علی. در کشف اللثام جلد 9 صفحه 415 فرموده است ظاهر أبی علی ارث الاجداد و الجدّات مع الأبوین. عبارت أبی علی این است. من عبارتش را می خوانم

إذا حضر مع الجدّ الوالد أو ولد الولد أخذ الجدّ السدس و كان الباقي للولد أو لولد الولد،

میگوید همراه جد اگر پدر باشد یا نوه باشد ولد الولد باشد، یک ششم سهم جد هست و باقی سهم ولد هست. و کان الباقی للوالد من ولد نوشتم اشتباه لفظی شاید من کرده باشم و کان الباقی للوال أو لولد الولد. خب اینجا این عبارت را مرحوم علامه حلی در مختلف آورده اند گفته اند که مراد ایشان این هست که اخذ الجد اسدس از باب ارث می گوید یا از باب طعمه؟ در ارث یک بحثی داریم بحث طعمه یا اطعام و آن بحث با ارث متفاوت است. حالا من بعدا توضیح در موردش می دهم چون این بحث کاملا باید در موردش توضیح دهیم. روایت مورد بحث ما کاملا در مورد این است که فرق بین ارث و طعمه روشن شود. طعمه اجمالش این است که اگر شخصی پدر و مادرش وجود داشته باشند کسی از دنیا رود و پدر و مادرش وارثش باشند و جدی هم داشته باشد مستحب است یا واجب است بر پدر و مادر که یک ششم از ماترک را به عنوان اطعام به جدشان بدهند. حالا یا استحباب طعمه یا وجوب طعمه که آن هم مورد بحث است که طعمه استحبابی است یا ایجابی است. علی أی تقدیر طعمه سهمی است که از طریق پدر مثلا به جد داده می شود. یعنی پدر پدر. از سهم او منتقل می شود.

سؤال:

پاسخ: یک ششم کل. حالا در جایی که سهمش بیشتر باشد مثلا. مثلا تنها باشند. پدر و مادر اگر تنها باشند که نصفش به پدر می رسد نصفش به مادر می رسد اگر اینها تنها باشند مادر فرض بر نیست دیگر. مادر فرض بر است دیگر. یا یک سسم می برد یا یک ششم می برد. اگر حاجب داشته باشد مادر یک ششم می برد حاجب نداشته باشد یک ششم می برد. بقیه اش به پدر می رسد. اگر سهمش جوری باشد که جوابگوی یک ششم باشد. اگر فقط یک ششم مادر ببرد خب اطعام واجب نیست. ولی اگر نه، سهمش مثلا یک سوم باشد و امثال اینها خب آن به جد داده می شود. اگر حالا پدر هم نباشد فقط مادر تنها باشد که مادر تمام ارث را می برد، ای مادر اطعام برایش مستحب است یا واجب است. علی أی تقدیر چه اطعام مستحب باشد چه واجب باشد غیر از ارث است. اطعام سه جور تصویر دارد. یکی اینکه اطعام مستحب باشد و یکی اینکه اطعام واجب باشد به نحو وجوب تکلیفی به نحوی که اگر تخلّف کرد پدر و مادر مستقیما به جد چیزی نمی رسد. یک وجوب تکلیفی هست که خب دین نیست به گردنش یک جور دیگر این است که نه، ما بگوییم که دین هست به گردنش یعنی حالا ممکن است چهار جور تصویر کنیم یکی اینکه دین وضعی هست به گردن مادر و حاکم شرع می تواند این دین را از مالش به او ادا کند. یک جور دیگر این است که نه حتی دین هم نیست به نحو شرط نتیجه است. یعنی اول داخل در ملک پدر و مادر می شود بعد از ملک پدر و مادر منتقل می شود به پدر و مادرشان. که حتی دین هنیست استقرارش برای پدر و مادر. اینها حلا جور هایی هست که باید در بحث اطعام آنها را مطرح کنیم. علی أی تقدیر از اینکه اخذ الجد السدس این تقریبا صریح طوری هست در اینکه جد سهم سدس را دارد ولی اینکه آیا این سهم از باب ارث هست یا از باب به اصطلاح این که واجب بوده است که مثلا بر پدر و مادر به آنهآ،

با استحباب طعمه خیلی سازگار نیست ولی اگر ما بگوییم اخذ الجد السدس به اعتبار اینکه واجب هست بر پدر و مادر که این سدس را به او بدهند با آن اشکال ندارد ولی علی أی تقدیر ظهور بدوی اش این است که اصلا ارث می برد. یک ششم ارث پدر و مادر است این است که شهید اول می گوید که ظاهر ابو علی ارث الاجداد و الجدات مع الأبوین هست. احتمال خلاف ظاهرش این است که ارث نبرد از باب اطعام باشد حالا اطعام به آن سه نحوی که اینجا تصویر دارد نه استحباب اطعام. اگر از باب استحباب اطعام باشد خیلی خلاف ظاهر هست. خلاف ظاهر تقریبا شاید بگوییم کالنص هست که اگر از باب اطعام هم باشد یا به نحو وجوب اطعام هست یا به نحو دینی هست که به گردن پدر و مادر هست یا به هر حال در رتبه متأخر به آنها منتقل می شود. البته این بحث هم در باب اطعام هست که آیا اطعام در مورد پدر و مادر هست که برایشان مستحب یا واجب است که به اجداد بدهند یا نه در مورد نوه هم هست. اگر کسی از دنیا رفته باشد و نوه ای داشته باشد، این نوه آیا مستحب هست به جدّ میّت اطعام کند یا اطعام نکند؟ این حالا یک چیزی هست که داشته باشید ما در موردش در این روایاتی که می خواهیم صحبت کنیم این را بیشتر برای این جهت گفتم که بحث شود.

سؤال:

پاسخ: این عبارت ابن جنید را اگر به اطعام حمل کنیم، معنایش این است که هم بر پدر میّت اطعام واجب هست هم بر نوه میّت واجب هست که به جدّ میت اطعام کند. حالا توضیحات آن باشد تکمیل بحث باشد برای بعد. البته علّامه حلی در ذیلش می گوید که در در مورد ولد الولد، اینها کأنه مسلّم می دانند در مورد ولد الولد اطعام مستحب نیست. اولا اطعام را استحبابی می دانند نه وجوبی. آن هم اختصاص به والد می دهند. در مورد ولد الولد اطعام را لازم نمی دانند این است که علامه حلی می گوید اگر در مورد والد شما مرادتان باشد آن هم از باب اطعام نه از باب ارث مطلب درست است. ولی اگر از باب ارث باشد به اصطلاح در هیچ یک از اینها درست نیست. از باب اطعام باشد در والد درست است ولی در ولد الولد درست نیست.

سؤال:

پاسخ: جدّه هم هست. هم جد هست هم جدّه.

ایشان می گوید

ظاهر أبي عليّ «7» إرث الأجداد و الجدّات مع الأبوين، و توهمه عبارة الفقيه

عبارت به اصطلاح من لا یحضره الفقیه کسی عبارت را با دقت بخواند ایشان ناظر به بحث اطعام هست. ناظر به بحث ارث نیست. عبارت ایشان می گوید توهمه عبارت را من بخوانم. کتاب من لا یحضره الفقیه این است

قَالَ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ اعْلَمْ أَنَّ الْجَدَّ بِمَنْزِلَةِ الْأَخِ أَبَداً يَرِثُ حَيْثُ يَرِثُ وَ يَسْقُطُ حَيْثُ يَسْقُطُ وَ غَلِطَ الْفَضْلُ فِي ذَلِكَ

البته مرحوم صدوق بین ارث به نحو اطعامی و ارث به نحو غیر اطعامی درست تفکیک نکرده است. اشکالی هم که به فضل بن شاذان کرده است مجموع اشکالش این است جد ارث می برد ولی ارثی که اینجا می برد از باب اطعام هست. هم لحن تصریح عبارت های دیگر خود صدوق هست و هم صدر و ذیل مطلب را هم دقت بکنید مطلب روشن است. ببینید

قَالَ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ اعْلَمْ أَنَّ الْجَدَّ بِمَنْزِلَةِ الْأَخِ أَبَداً يَرِثُ حَيْثُ يَرِثُ وَ يَسْقُطُ حَيْثُ يَسْقُطُ

بعد مرحوم صدوق تعقیب کرده است کلام فضل بن شاذان را و فرموده است

وَ غَلِطَ الْفَضْلُ فِي ذَلِكَ لِأَنَّ الْجَدَّ يَرِثُ مَعَ وَلَدِ الْوَلَدِ وَ لَا يَرِثُ مَعَهُ الْأَخُ وَ يَرِثُ الْجَدُّ مِنْ قِبَلِ الْأَبِ مَعَ الْأَبِ

جد من قبل الأب را با أب می گوید که ارث می برد. این دیگر مسلّم است که جد من قبل الأب با أب که ارث می برد، ارثش ارث اطعامی است و الا ارث اینها که در یک رتبه نیستند. و الجد من قبل الأم، مع الأم ارث می برد. آن هم ارثش ارث اطعامی است. این خودش قرینه است که آن قبلی هم ارث اطعامی را می گوید. ایشان در واقع کلام فضل بن شاذان را به معنای اعم از ارث و اطعام گرفته است و اشکال کرده است که نه، جد شأن اطعامی دارد ارث اطعامی دارد ولی أخ شأن ارث اطعامی ندارد. اشکالش به ایشان اشکال لفظی است بیشتر.

سؤال:

پاسخ: نه به قرینه اینکه یرث الجد من قبل الأب مع الأب گفته است، این مرادش از آن ارث بردن اعم از ارث اطعامی و ارث غیر اطعامی است.

سؤال:

پاسخ: نوه هم اطعامی می تواند باشد. اینکه تعبیر یوهمه مرحوم کاشف اللثام کرده است همین است. ایهام است بیشتر از ایهام نیست و مجموعا صدوق هم قائل به ارث جد با ولد الولد به نحو غیر اطعامی نیست و این را به مرحوم صدوق نسبت داده شده است این نسبت درست نیست. مرحوم صدوق قائل به ارث اطعامی هست ولی اینها احتمال زیاد ارث اطعامی را لازم می دانند و می گوید که از سهم ولد الولد به جد واجب هست حالا به همان نحوه هایی که عرض کردم. به خصوص اگر به نحوه این باشد که حدوثا داخل ملک ولد الولد می شود ولی بقائا منتقل می شود از ولد الولد به جد خیلی با ارث تفاوت چندانی ندارد. حالا اگر از نوع دین بدانیم اگر طرف دینش را ادا نکرده باشد مستقیما منتقل نمی شود خب مدیون جد هست. بعد از اینکه از دنیا رفت باید دینش را به جد ادا کنند و امثال اینها. مدیون هست ولی ایجاب تکلیفی هم باشد که خب آن مهم تر. فقط واجب تکلیفی است و دینی هم نیست. اگر دین باشد اگر از دنیا برود از مالش خارج می شود. ولی اگر صرفا واجب باشد بعد از اینکه از دنیا برود دیگر از مالش خارج نمی شود مگر اینکه قائل به این باشیم که مطلق واجبات از اصل ترکه خارج می شود که قول نادری است. مرحوم سیّد قال هست ولی معمول اقایان قائل به این مطلب نیستند. خب این یک مطلب به اصطلاح اقوال علما و اینها. اما اصل مطلب

سؤال:

پاسخ: نه یرث حیث یرث نه فضل می گفت اعلم ان الجد بمنزله الأخ ابدا یرث حیث یرث. می گوید جد و أخ مثل هم هستند. مثل هم هستند در ارث بردن این اصلا به اطعام کاری ندارد. عبارت فضل اصلا ناظر به بحث اطعام نیست. مرحوم صدوق این عبارت را تأمیم داده است به بحث اطعام هم گرفته است و گفته است که اشتباه کرده است و از این حرف ها. نه بحث صدوق اصلا بحث اطعام نیست. این است که کلام صدوق و اعتراض به صدوق به کلام فضل اصلا مربوط نیست. ولی حالا ما به آن بحث صدوق با فضل بن شاذان و کلام این دو بزرگوار کاری نداریم. از کلام صدوق این توهم شده است که ایشان می خواهد بگوید که جد با ولد الولد ارث می برد در حالی که از ایشان این مطلب استفاده نمی شود.

سؤال:

پاسخ: نه با اینکه مرحوم فضل بن شاذان بخواهد بگوید که جد و أخ هر دو از جهت اطعام هم مثل هم هستند این مسلما این جور نیست.

سؤال:

پاسخ: همان می خواهم بگویم. فضل بن شاذان ناظر به اصل الارث هست نه ناظر به مساوات از جهت اطعام هم هست. و اعتراض به مرحوم صدوق اعتراض به فضل بن شاذان درست نیست. فضل بن شاذان هم همان مطلبی را می گوید که ایشان می گوید. فضل بن شاذان مطلبش با مطلبی که مرحوم صدوق می گوید متفاوت نیست. فضل بن شاذان هم می گوید که جد و أخ در جهت ارث مثل هم هستند. اما حالا جد اطعاما چیزی به او می رسد و أخ اطعاما نمی رسد فضل بن شاذان اصلا آن را نفی نمی کند که بخواهید آن را اثبات کنید. این خب حالا اصل مطلب. اما

سؤال:

پاسخ: نه خود همین عرض کردم جد من قبل الأب مع الأب اینها که تصریح دارند که جد من قبل الأب با أب در یک طبقه نیستند. این که می گوید که بعدا تصریح کرده است این تصریح این بحثی در این جهتش نیست. جد من قبل الأب با أب در اینکه در یک طبقه نیستند این که مسلّم است. آن که مورد بحث است جد با نوه است. و الا پدر و جد اینکه در یک طبقه نیستند اینکه مسلم است. اینکه بحثی نیست. این است که به قرینه همان ذیل هم ایشان اصلا ناظر به غیر از اطعام نیست. حالا عرض می کنم مرحوم شیخ طوسی هم از عبارت صدوق اطعام فهمیده است ولی گفته است که اشتباه است. اطعام فهمیده است ولی گفته است که اطعام اشتباه است. حالا من این را بعدا این مطلب را دنبال می کنیم. خواستم فضای اصلی بحث دستتان بیاید چون در روایتی که می خواهیم بررسی کنیم این بحث اطعام خیلی نقش دارد. خب روایتی که عمدتا در بحث ما هست صحیحه سعد بن ابی خلف هست. در فقیه جلد 4 صفحه، من از روی جامع احادیث همان باب که دارم می خوانم روایت نهم باب که 44770 هست. فقیه روایت را اینگونه نقل کرده است

وَ رَوَى الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ سَعْدِ بْنِ أَبِي خَلَفٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَنَاتِ الِابْنَةِ وَ جَدٍّ فَقَالَ لِلْجَدِّ السُّدُسُ وَ الْبَاقِي لِبَنَاتِ الِابْنَة

از این استفاده می شود که بنات الإبنه و جد در یک طبقه هستند. ظهور بدوی اش این است می گوید جد یک ششم می برد و بقیه به بنات الإبنه می رسد. خب این ظاهر بدوی اش مخالف آن مطلبی بود که تا حالا عرض می کردیم که با وجود بنات الإبنه، جد که در طبقه دوم هست سهمی ندارد. این روایت در تهذیب هم وارد شده است. متأسفانه در جامع احادیث اینجا نقل کرده است نقل تهذیب آن را. در دو سه باب آن طرف تر در بحث اطعام، در بحث طعمه این روایت را آورده است هم سند تهذیب آن را آورده است هم سند فقیه آن را. تهذیب این است

علی بن حسن بن فضّال عن عمرو بن عثمان عن الحسن بن محبوب. از این به بعد سند ها مشترک هستند.

علی بن حسن بن فضال فطحی ثقه هست. عمرو بن عثمان هم ر وثاقتش تردیدی نیست. پس نقل فقیه برای این روایت صحیحه است. حالا طریق صدوق به حسن بن محبوب باید بررسی شود. این نکته را هم اینجا بگذارید ضمیمه کنم. بحث اینکه ما عرض کردیم که طریق به کتب نیاز به بررسی ندارد، غیر از بحث طریق مشیخه فقیه است. مشیخه فقیه طریق به کتب نیست. این را حالا در جلسه بعد در موردش توضیح بیشتری می دهم. گاهی اوقات این مطلب خلط شده است. یک بحث در مورد طریق شیخ طوسی در تهذیبین هست که ما می گوییم مشیخه تهذیب و استبصار و فهرست نیاز به بررسی سندی ندارد چون نقل از کتب است. یک بحث طریق در فقیه هست. ولی طریق فقیه طریق به کتب نیست همچنان که مرحوم صاحب معالم به این مطلب تصریح کرده است. تفصیل بیشترش را در فردا فقط حالا این نکته را تکمیل کنم که صاحب معالم در منتقی یک رسمی دارد. ایشان طریق تهذیب و استبصار را سر سند نمی آورد. اول مقدمه منتقی طریق به افراد مختلف را ذکر کرده است. بهترین طریقش را از مشیخه تهذیبین یا از فهرست آورده است در مقدهم منتقی اشاره کرده است. ولی نسبت به فقیه طریقی که در مشیخه هست سر سند چسبانده است. علّتش را همین می آورد می گوید که طریق به افراد در مشیخه تهذیب و استبصار، طریق به کتب هست و من نخواستم این طریق به کتب را با طریق اصلی قاطی کنم. به خاطر همین بحث جدی ای که هست که بین طریق به کتب فرق هست با سند. ولی در مورد من لا یحضره الفقیه می گوید که این مطلب اینگونه نیست این است که اینها را چسبانده است. این است که صاحب معالم در واقع کاملا به این مطلب دقت دارد و عبارت را در مقدمه منتقی هم با دقت این مطلب را آورده است. توضیح بیشتر این مطلب انشاء الله فردا. این مطالب را ملاحظه فرمایید و مراجعه کنید به کلماتی که در ذیل در تفصیل این روایت سعد بن ابی خلف در کلمات قوم هست. این بحث هایش هست در جواهر هست در کتاب های زیاد فقهی مستند هست در ریاض هست در مورد این روایت سعد بن ابی خلف خیلی بحث در کتب فقهی هست که من حالا محصّلش را انشاءالله فردا عرض می کنم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد